

خودانگیختگی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکرات‌ها

گفتیم که جنبش ما - که از جنبش دهه هفتاد بمراتب وسیع‌تر و عمیق‌تر است - باید از قاطعیت و انرژی بیدریغ آن جنبش الهام بگیرد. در واقع فکر می‌کنیم، تاکنون کسی تردید نداشته که نقطه قوت جنبش فعلی، در بیدارسازی توده‌ها (بویژه پرولتاریای صنعتی) و نقطه ضعف آن، در فقدان آگاهی و ابتکار، در میان رهبران انقلابی بوده‌است.

اما اخیراً کشف محیرالعقولی شده که کلیه نظرات غالب پیرامون این مسئله را منتفی کرده‌است. این کشف را **رابوچیه دلو** کرده و در پلمیک‌اش با **ایسکرا** و **زاریا** خودش را به اعتراض بر سر نکات مجزا محدود نکرده، و در عوض کوشیده تا "اختلافات کلی" را به علت جدی‌تری ربط دهد - یعنی به "اختلاف برسر ارزیابی از اهمیت نسبی عنصر روشمند" (عنصر آگاه) و عنصر خودانگیخته". **رابوچیه دلو** ادعای نامش را اینطور فرموله کرد: "تحقیر اهمیت عنصر عینی [ابژکتیو] یا عنصر خودانگیخته تحولات".^۱ ما در جواب می‌گوییم: حتی اگر پلمیک با **ایسکرا** و **زاریا** نتیجه دیگری بجز انگشت‌گذاشتن **رابوچیه دلو** بر "اختلافات کلی" ببار نمی‌آورد، باز همین به تنهایی و به اندازه قابل توجهی برایمان راضی‌کننده بود، زیرا تز فوق بسیار مهم است و پرتو روشنی بر ماهیت تفاوت‌های تئوریک و سیاسی موجود بین سوسیال دموکرات‌های روسیه می‌اندازد.

به این خاطر، موضوع رابطه میان آگاهی و خودانگیختگی، حائز اهمیت وافر است و به همین دلیل باید با جزئیاتش مورد بررسی دقیق قرارگیرد.

الف- سرآغاز خیزش خودانگیخته

در فصل پیش اشاره کردیم که در اواسط دهه نود، جوانان تحصیل‌کرده روسیه چگونه عموماً جذب تئوری مارکسیسم شده بودند. در همان زمان، اعتصابات که در پیامد جنگ صنعتی معروف سن پترزبورگ، در سال ۱۸۹۶ رخ دادند، نیز همین خصلت عمومی را بخود گرفتند؛ و گسترش‌شان در سراسر روسیه، عمق جنبش توده‌ای نوظهور را بخوبی آشکار کرد. اگر خواهان سخن گفتن پیرامون "عنصر خودانگیخته" هستیم، پس طبیعتاً باید قبل از هر چیز این جنبش اعتصابی را جنبشی خودانگیخته در نظر بگیریم. اما خودانگیختگی داریم تا خودانگیختگی. اعتصابات که در روسیه در دهه‌های شصت و هفتاد (و حتی در نیمه اول قرن ۱۹) رخ دادند، با تخریب "خودانگیخته" ماشین‌آلات و غیره همراه بودند. در مقایسه با این "شورش‌ها"، اعتصابات دهه نود را می‌توان به نسبت پیشرفتی که در جنبش طبقه کارگر آن زمان نشان داد، حتی "آگاهانه" نامید. این نشان می‌دهد که "عنصر خودانگیخته" در اساس، کم‌باییش شکل جنینی آگاهی را نمایندگی می‌کند. حتی شورش‌های ابتدایی نیز تا حدودی مبین بیدارشدن آگاهی بودند: کارگران در حال از دست دادن یقین دیرینه‌شان به دائمی بودن نظامی که آنها را استثمار می‌کرد، بودند و ... نمی‌خواهم بگویم درک - بلکه حس لزوم مقاومت جمعی در برابر تسلیم برده وار به مقامات را آغاز کرده بودند. با این همه، این در ماهیت خود بیشتر ابراز استیصال و انتقام‌جویی بود تا مبارزه. اعتصابات دهه نود، شعله‌های آگاهی بمراتب

^۱ 'رابوچیه دلو' شماره ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تأکیدها از 'رابوچیه دلو' است. لنین

بیشتری را بروز دادند؛ مطالبات معینی طرح شدند، زمان اعتصاب بدقت تعیین گردید، نمونه‌های شناخته شده و مثال‌هایی از سایر مناطق، مورد بحث قرار گرفتند و غیره. شورش‌ها، بطور ساده، بیانگر مقاومت ستم‌کشان بودند، حال آنکه اعتصابات سیستماتیک، اشکال جنینی، و فقط اشکال جنینی مبارزه طبقاتی را نمایندگی می‌کردند. این اعتصابات به خودی خود مبارزات اتحادیه‌ای بودند و هنوز مبارزات سوسیال دموکراتیک نشده بودند. اینها نشانه‌هایی دال بر بیداری تخصّصات موجود بین کارگران و کارفرمایان بودند، حال آنکه خود کارگران از تخصّص آشتی‌ناپذیر منافع‌شان با کلیت نظام سیاسی و اجتماعی مدرن آگاه نبودند، یا نمی‌توانستند آگاه باشند؛ به عبارت دیگر آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این نظر، اعتصابات دهه نود، علی‌رغم پیشرفت زیادی که در مقایسه با "شورش‌ها" نشان دادند، با این همه، در حد یک جنین خودانگیخته باقی ماندند.

گفتیم که بین کارگران آگاهی سوسیال دموکراتیک نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ و این می‌بایست از بیرون برایشان آورده می‌شد. تاریخ کلیه کشورها نشان می‌دهد که طبقه کارگر با اتکای صرف به تلاش خودش، فقط می‌تواند به آگاهی تریونیونیستی دست یابد، بعبارت دیگر، افناع شود که تجمع در اتحادیه‌ها، مبارزه علیه کارفرمایان، و فشار بر حکومت، بمنظور تصویب قوانین کار و غیره ضروری هستند.^۲ اما تئوری سوسیالیسم در دل آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی‌ای رشد کرد که نمایندگان تحصیل‌کرده طبقات دارا، یعنی روشنفکران تبیین کرده بودند. خود مارکس و انگلس - یعنی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی مدرن - به لحاظ موقعیت اجتماعی‌شان، به تحصیل‌کردگان^۳ بورژوازی تعلق داشتند. به همین ترتیب، در روسیه نیز دکتورین تئوریک سوسیال دموکراسی مستقل از رشد خودانگیخته جنبش کارگری رشد کرد؛ یعنی بمثابه یک پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر از تکامل اندیشه، در بین روشنفکران سوسیالیست انقلابی رشد نمود. در دوره مورد بحث ما، یعنی اواسط دهه نود، این دکتورین، نه تنها یک برنامه کاملاً فرموله‌شده «گروه‌رهای کار» را نمایندگی می‌کرد، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز پیشاپیش به طرف خود جلب می‌نمود.

از اینرو، ما هم بیداری خودانگیخته توده‌های کارگر - یعنی بیداری‌شان نسبت به حیات آگاهانه و مبارزه آگاهانه - را داشتیم و هم با جوانانی انقلابی مواجه بودیم - که مجهز به تئوری سوسیال دموکراسی - سخت می‌کوشیدند تا به سوی کارگران بیایند. در این رابطه، بویژه مهم است که بر این واقعیت غالباً فراموش شده (و نسبتاً کم شناخته شده) تاکید گردد که اگرچه سوسیال دموکرات‌های اولیه آن دوره، با سرسختی آژیتاسیون اقتصادی را به پیش می‌بردند (و در رابطه با این فعالیت، از دستورالعمل‌های حقیقتاً سودمند جزوه «درباره آژیتاسیون» که هنوز دستنویس بود، راهنمایی می‌گرفتند)، با این همه این کار را بعنوان تنها وظیفه‌شان تلقی نمی‌کردند. برعکس، از خیلی زود آنها جامع‌ترین وظایف تاریخی را - بطور عام - و وظیفه سرنگونی اتوکراسی را - بطور خاص - برای سوسیال دموکراسی روسیه مقرر نمودند. از اینرو، در اواخر سال ۱۸۹۵، گروه سوسیال دموکرات‌های پترزبورگ که «اتحادیه مبارزه برای رهایی طبقه کارگر» را برپا کرده بودند، نخستین شماره «رابوچیه دلو» را آماده چاپ کردند. همان موقع که این شماره آماده چاپ بود، ژاندارم‌ها شبانه بخانه یکی از اعضای این گروه بنام آناتولی الکسیوویچ وانیف^۴، هجوم بردند و او را در ۸ دسامبر

^۲ تریونیونیسم، آنطور که تصور می‌شود، نافی هرگونه "سیاست" نیست. اتحادیه‌ها همیشه بعضی از تبلیغات سیاسی و مبارزات سیاسی (اما نه سوسیال-دموکراتیک) را پیش برده‌اند. در فصل آینده به تفاوت‌های میان سیاست تریونیونیستی و سوسیال دموکراتیک خواهیم پرداخت. لنین

^۳ در اینجا intellectuals و intelligentsia به تحصیل‌کردگان و نه روشنفکران ترجمه شده‌است. برای توضیح دلیل این انتخاب می‌توانید به بحث تراب ثالث، در پاسخ به سؤال نشریه آرش (شماره ۱۰۳) راجع به روشنفکران و قدرت مراجعه کنید.

^۴ A. A. Vaneyev در سال ۱۸۹۹ در سیبری شرقی در نتیجه مرض سل که در زندان انفرادی موقت به آن مبتلا شده بود درگذشت. به همین جهت ما انتشار اطلاعات مذکور در متن را ممکن دانستیم و صحت آن را ضمانت مینماییم زیرا این اطلاعات را کسانی داده‌اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک میشناختند. لنین

۱۸۹۵ توقیف کردند، و به این ترتیب مقدر نشد که نخستین شمارهٔ رابوچیه دلو روشنایی روز را ببیند. سرمقالهٔ این شماره (که شاید سی سال بعد توسط نشریه‌ای که گویا روسکایا استارینا^۶ بود، در بایگانی‌ادارهٔ پلیس پیدا شد) به تشریح وظایف تاریخی طبقهٔ کارگر روسیه می‌پردازد و کسب آزادی سیاسی را در رأس آنها قرار می‌دهد. بعلاوه این شماره دربرگیرندهٔ مقاله‌ای با عنوان "وزرای ما به چه می‌اندیشند؟"^۷ بود که به مسئلهٔ قلع‌و‌قمع کمیته‌های آموزش بیسوادان، توسط پلیس پرداخته بود. بعلاوه دربرگیرندهٔ تعدادی نامه از پترزبورگ و سایر نقاط روسیه (مثلاً یک نامه راجع به کشتار دسته جمعی کارگران در استان یاروسلاول) نیز بود. اگر اشتباه نکنم این نشریه بمثابهٔ "نخستین تلاش" سوسیال دموکرات‌های روسیهٔ دهه نود، هنوز صرفاً محلی، و یا زیاد "اقتصادی" نبود، بلکه می‌کوشید تا مبارزات اعتصابی را با جنبش انقلابی علیه اتوکراسی متحد کند و کلیهٔ کسانی را که تحت ستم سیاست جهالت‌پرستی استبداد بودند به صفوف سوسیال دموکراسی جذب کند. هر کس با اندک‌ترین آشنایی به وضعیت آنزمان جنبش، شبهه‌های بخود راه نخواهد داد که چنین روزنامه‌ای می‌توانست با استقبال گرم کارگران پایتخت و تحصیل‌کردگان انقلابی روبرو شود و در سطح وسیعی پخش گردد. اما ناکامی این اقدام صرفاً نشان داد که سوسیال دموکرات‌های آن زمان، بدلیل بی‌تجربگی انقلابی و فقدان تجربهٔ عملی قادر نشدند تا ضروریات عاجل آنزمان را دریابند. همین را باید در رابطه با سن پترزبورگسکی رابوچی لیستوک^۸ و بویژه راجع به رابوچایا گازتا و نیز مانیفست «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» که در بهار سال ۱۸۹۸ تشکیل شد، نیز گفت. البته به خیال‌مان هم خطور نمی‌کند که این نآمادگی را به پای سوسیال دموکرات‌های آنروز بنویسیم. اما بمنظور بهره‌برداری از تجربهٔ جنبش و درس گرفتن از آن، ضرورت دارد که به دلایل و اهمیت این یا آن نقیصه عمیقاً پی‌بریم. از اینرو حائز اهمیت است که این حقیقت را بپذیریم که یک بخش (و چه بسا، حتی اکثریت) سوسیال دموکرات‌های فعال در سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۸، حتی در همان زمان، یعنی در دورهٔ خیلی آغازین جنبش "خودانگیخته"، به درستی این را درنظر داشتند تا با یک برنامه بمراتب وسیع تر و یک خط تاکتیکی رزمنده به میدان بیایند.^۹ بی‌تجربگی اکثر انقلابیون که یک پدیدهٔ کاملاً طبیعی بود، نمی‌توانست نگرانی ویژه‌ای را برانگیزد. وقتی وظایف بدرستی تعریف شدند، وقتی انرژی موجود برای تلاش‌های مکرر و به انجام‌رساندن آن وجود داشت، عدم موفقیت موقتی، صرفاً معوّف شکستی جزئی بود. تجربهٔ انقلابی و مهارت سازمان‌دهی، اکتسابی هستند، بشرطی که اشتیاق برای تحصیل آنها وجود داشته باشد، و بشرطی که نقیصه‌ها برسمیت شناخته شوند، که این در یک فعالیت انقلابی، بیش از نیمی از کار نقیصه‌زدایی است.

اما، وقتی که این آگاهی رو به افول نهاد (این آگاهی در اعضای گروه‌های فوق‌الذکر خیلی قوی بود)، وقتی کسانی - و حتی ارگان‌های سوسیال دموکراتیک - پیدا شدند که نقیصه‌ها را فضیلت قلمداد کردند و حتی کوشیدند تا برای سرفروآوردن برده‌وارشان در برابر خودانگیختگی، شالودهٔ تئوریک ابداع کنند، آنوقت آنچه که قبلاً ناکامی جزئی

^۶ Russkaya Starina مجلهٔ تاریخی ماهیانه‌ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پترزبورگ منتشر می‌شد.

^۷ رجوع شود به جلد ۲ مجموعه آثار، چاپ چهارم، ص ۷۶-۷۱ لنین

^۸ S. Peterburgsky Rabochy Listok به معنی ورقهٔ کارگری سن پترزبورگ، روزنامه‌ای غیرقانونی بود که فقط تا دو شماره، در سال ۱۸۹۷، از طرف «اتحاد پترزبورگ مبارزه در راه رهایی طبقهٔ کارگر» منتشر شد.

^۹ اکنون می‌توان در "نامه به ارگان‌های سوسیال دموکراتیک روسیه" (ایسکرا شماره ۱۲) اظهار می‌کنند: "ایسکرا در اتخاذ برخورد خصمانه‌اش به فعالیت‌های سوسیال دموکرات‌های اواخر دهه نود این را نادیده می‌گیرد که در آنزمان شرایط برای هیچ کاری بجز مبارزه برای مطالبات ناچیز وجود نداشت". مدارک ارائه شده در متن، نشان می‌دهند که ادعای "فقدان شرایط" کاملاً با حقیقت مغایرت دارد. نه تنها در پایان دهه نود، بلکه در نیمهٔ آن نیز در کنار مبارزه برای مطالبات ناچیز، همهٔ شرایط برای انجام کارهای دیگر وجود داشتند؛ همهٔ شرایط به استثنای رهبرانی باندازه کافی باتجربه. بجای آنکه ما ایدئولوگها و رهبران، فقدان تجربهٔ کافی خودمان را صراحتاً اقرار کنیم، اکنون می‌توانیم برانند تا تقصیر را کاملاً به سمت "فقدان شرایط" بچرخانند و آن را نتیجهٔ تأثیر محیط مادی‌ای بدانند که راهی را مقرر می‌دارد که هیچ ایدئولوگی نمی‌تواند از مسیر آن منحرف شود. آیا معنی این حرف چیزی بجز سرفروآوردن برده‌وار در برابر خودانگیختگی است؟ آیا معنایش چیزی غیر از شیفتگی "ایدئولوگها" به نواقص خودشان است؟ لنین

بود، به شکست کامل بدل شد. حال وقت آن فرا رسیده تا از این روند این نتیجه را بگیریم که محتوای چنین گرایشی - که اینقدر نادرست و زیادی تنگ‌نظرانه بود - بمثابة «اکنونیسم» شناخته شود.

ب - گرنش در مقابل خودانگیختگی، رابوچایا میسل

قبل از پراختن به عبارات ادبی پیرامون این خضوع چاپلوسانه در برابر خودانگیختگی، مایلم به واقعیت ویژه زیر (به نقل از منبع فوق‌الذکر) اشاره کنم که بر شرایطی پرتو می‌افکند که در آن دو گرایش مخالف آتی سوسیال دموکراسی روسیه، در میان رفقای فعال پترزبورگ پیدا شدند و رشد کردند. در آغاز سال ۱۸۹۷، آ. آ. وانیف^۹ و عده‌ای از رفقایش - درست قبل از تبعید او - در یک جلسه خصوصی^{۱۰} شرکت کردند که در آن اعضای "مسن" و "جوان" «اتحادیه مبارزه برای رهایی طبقه کارگر» گرد هم آمده بودند. گفت‌وگو اساساً روی سازماندهی متمرکز بود؛ و بویژه حول "قوانین صندوق همیاری متقابل کارگران"^{۱۱} که شکل نهایی‌اش در شماره ۱۰-۹ لیستوک رابوتنیکا^{۱۲}، ص ۶۶، چاپ شد. خیلی سریع، میان اعضای "مسن" (یا "دکابریست‌ها"^{۱۳}) نامی که سوسیال دموکرات‌های پترزبورگ از سر مزاح بر آنها نهاده بودند) و عده‌ای از اعضای "جوان" (که بعدتر نقش فعالی در فعالیت با رابوچایا میسل ایفا کردند) اختلاف فاحشی پیدا شد و بحث داغی درگرفت. اعضای "جوان" از اصول اساسی قوانین مذکور که در نسخه چاپی آن موجود بود، دفاع کردند. اعضای "مسن"، در مخالفت، اظهار داشتند که این مسئله ضرورت اصلی نیست، بلکه مستحکم کردن موقعیت «اتحادیه مبارزه» از طریق تشکلی از انقلابیون است که کلیه صندوق‌های کارگری و محافل تبلیغی دانش‌آموزان و غیره تابع آن شوند. ناگفته نماند که در آن زمان طرفین مشاجره هنوز درک نکرده بودند که این اختلافات، آغاز یک شکاف است. برعکس آنها اختلافات را یک مسئله منفرد و غیرمهم بحساب آوردند. اما همین واقعیت نشان می‌دهد که در روسیه نیز پاگیری و گسترش اکنونیسم بدون مبارزه علیه سوسیال دموکرات‌های "مسن" انجام‌پذیر نبود (که اکنونیست‌های کنونی تمایل به فراموش کردن آن دارند). و اگر این مبارزه اساساً "مدرکی" از خود بجانگذاشت، صرفاً به آن دلیل بود که عضویت در محافل فعال، با چنان تغییر دائمی همراه می‌شد که امکان هیچگونه ادامه کاری وجود نمی‌داشت؛ نتیجتاً این اختلاف‌نظرات در هیچ سندی قید نگردیدند.

تاسیس رابوچایا میسل، اکنونیسم را در روز روشن به منصف ظهور درآورد؛ اما نه بیکباره. ما باید تصویر دقیق و واضحی از شرایط فعالیت و عمر کوتاه اکثر محافل مطالعاتی روسیه در ذهنمان تصور کنیم (کاری که فقط برای کسانی که شخصاً تجربه‌اش کرده‌اند، امکان‌پذیر است) تا دریابیم که کامیابی یا ناکامی گرایش جدید، در شهرهای گوناگون تا چه اندازه تصادفی بود، و چه زمان درازی سپری شد تا موافقین و مخالفین این گرایش "جدید" تصمیم خود را بگیرند - و واقعاً هیچ فرصتی برای اینکار نداشتند - و دریابند آیا این حقیقتاً یک گرایش خاص است یا اینکه صرفاً نشانگر عدم آمادگی بعضی از اشخاص معین. مثلاً نخستین شماره‌های رابوچایا میسل که با استنسیل تکثیر شده بودند، هرگز به دست اکثر سوسیال دموکرات‌ها نرسیدند و اگر ما می‌توانیم به سرمقاله شماره اول آن استناد کنیم دلیلش صرفاً این است که این سرمقاله توسط وی. آی^{۱۴} مجدداً چاپ شده بود. (لیستوک رابوتنیکا، شماره ۱۰-۹ ص

^۹ A. A. Vaneyev

^{۱۰} این جلسه بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پترزبورگ تشکیل شد.

^{۱۱} the workers' mutual benefit fund نوعی صندوق بود که در صورت لزوم، و به هنگام نیاز به کارگران کمک مالی پرداخت می‌کرد.

^{۱۲} "Listok" Rabotnika

^{۱۳} Decembrists

^{۱۴} منظور V. P. Ivanshin است.

۴۷ و شماره بعد) البته او کوتاهی نکرد و بطور اغراق‌آمیزی - که بیشتر احساسی بود تا منطقی - به تمجید از روزنامه جدید پرداخت، که با نشریات و پروژه‌های انتشاراتی نامبرده در بالا فرق چندانی نداشت.^{۱۵} سرمقاله مذکور ارزش تأمل دارد چرا که **کل ماهیت رابوچایا میسل** و بطور عام اکونومیسم را بطرز بارزی آشکار می‌کند.

سرمقاله خاطرنشان می‌کند که سلاح "گت آبی‌ها"^{۱۶} هرگز نتوانست جلوی رشد جنبش کارگری را بگیرد و ادامه می‌دهد: "... نقطه قوت جنبش طبقه کارگر، مدیون این واقعیت است که خود کارگران نهایتاً سرنوشت‌شان را بدست خودشان می‌گیرند و آنرا از دست رهبران خارج می‌کنند." این تز پایه‌ای، بعدتر با تفصیل بیشتری بسط داده می‌شود. در واقع می‌توان گفت که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات‌ها، سازمان‌دهندگان "اتحادیه مبارزه") توسط پلیس از دست کارگران ربوده شدند^{۱۷}؛ حال آنکه در گفته بالا اینطور وانمود می‌شود که کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده و خود را از یوغ آنان خلاص کرده‌اند! یعنی بجای دعوت به پیش - در جهت تحکیم سازمان انقلابی - و بسط فعالیت‌های سیاسی، فراخوان به عقب‌نشینی، به مبارزه اتحادیه‌ای صرف صادر شد! بعلاوه سرمقاله اعلام داشت که "تلاش برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، پایه اقتصادی جنبش را تحت الشعاع قرار می‌دهد" و اینکه شعار جنبش کارگری، عبارت است از "مبارزه برای [بهبود] وضعیت اقتصادی" (!) یا حتی بهتر، "کارگران برای کارگران". ضمناً اعلام داشت که صندوق‌های اعتصاب "بیشتر از صد تشکیلات دیگر، برای جنبش ارزش دارند" (این جمله را که مربوط به اکتبر ۱۸۹۷ است، با مشاجرات دکابریست‌ها و اعضای جوان، در آغاز سال ۱۸۹۷ مقایسه کنید) و غیره. تکیه کلام‌هایی مثل "ما نباید روی کارگران پُر درآمد" بلکه روی توده کارگران متوسط تمرکز کنیم؛ "سیاست همیشه برده وار از اقتصاد متابعت می‌کند" و غیره باب شدند و تأثیر مقاومت‌ناپذیری بر توده جوانانی گذاشتند که تازه جذب جنبش شده ولی در بیشتر موارد فقط با آن تکه پاره‌هایی از مارکسیسم آشنا بودند که در انتشارات قانونی ظاهر می‌شدند.

آگاهی سیاسی، تحت سلطه کامل خودانگیختگی قرار گرفته بود - خودانگیختگی "سوسیال دموکرات‌ها"یی که "عقاید" آقای وی. وی^{۱۸} را تکرار می‌کردند؛ خودانگیختگی آن کارگرانی که تسلیم این استدلال شده بودند که اضافه شدن یک کپک به هر رویل، بیشتر از هر سوسیالیسمی و هر سیاستی ارزش دارد، و اینکه آنها باید "بجنگند، اما نه جنگ برای نسل آینده بلکه برای خودشان و فرزندانشان" (از سرمقاله رابوچایا میسل، شماره یک). این قبیل جملات همواره سلاح مورد علاقه بورژواهای اروپای غربی بوده، که به علت نفرت‌شان از سوسیالیسم، با جدیت کوشیدند (مانند "سوسیال-سیاستمدار" آلمانی هیرش^{۱۹}) تا تری‌دیونیونیسم انگلیسی را در زادبوم خودشان بکارند و به کارگران موعظه کنند که با درگیر شدن در مبارزه تری‌دیونیونیستی ناب^{۲۰}، برای خودشان و نیز فرزندان‌شان - و نه برای چند نسل آینده، یا فلان سوسیالیسم آینده - مبارزه کنند. و اکنون "وی. وی. های سوسیال دموکراسی روسیه" شروع به

^{۱۵} ضمناً باید به اشاره تأکید شود که این تمجید از رابوچایا میسل در ماه نوامبر ۱۸۹۸، از قلم همان وی. وی. ای، در زمانی جاری شد که اکونومیسم بویژه در خارج از کشور کاملاً نفی می‌شد. او اندکی بعد جزو دبیران رابوچییه دلو شد. و این در حالی بود که رابوچییه دلو هنوز وجود دو گرایش را در سوسیال دموکراسی روسیه انکار می‌کرد، و تا به امروز هم انکار کرده است! لنین^{۱۶} منظور ژاندارم‌های تزار هستند که انیفورم آبی به تن داشتند.

^{۱۷} صحت این تشبیه را می‌توان با واقعیت ویژه زیر نشان داد. وقتی اخبار بازداشت "دکابریست‌ها" در میان کارگران جاده شلیسبورگ پیچید، دال بر اینکه کشف و بازداشت‌ها با تحریکات یک عامل پلیس - [آژان پروکاتور] به نام ن. ن. میخانلیف، و دندانپزشک، که با یکی از دستجات منسوب به دکابریست‌ها در ارتباط بود - انجام گرفته است، کارگران بقدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخانلیف را به قتل برسانند. لنین

^{۱۸} Mr. V. V. نام مستعار و. پ. ورناتسف یکی از ایدئولوگهای ناردنیکیهای لیبرال سالهای ۹۰-۸۰ قرن نوزدهم است.

^{۱۹} Hirsch

^{۲۰} یا به آلمانی Nur-Gewerkschaftler، "صرفاً حرفه‌ای"

تکرار همین جملات بورژوازی کرده‌اند. در همینجا اهمیت دارد که به سه وضعیت که برای تحلیل بعدی اختلافات معاصر^{۲۱} مفید هستند، اشاره شود.

اول اینکه خود همین غلبه خودانگیزگی بر آگاهی - که بالاتر به آن اشاره شد - بطور خودانگیزخته رُخ داد. [این جمله] ممکن است بازی با لغات به نظر برسد، اما دروغا که یک حقیقت تلخ است. این امر پیامد یک مبارزه آشکار میان دو نقطه نظر کاملاً مخالف، و نتیجه پیروزی یکی بر دیگری نبود؛ بلکه دلیلش این واقعیت بود که تعداد فزاینده‌ای از اعضای "مسن" انقلابیون، توسط ژاندارمها "هرس" شده و تعداد روزافزونی از اعضای "جوان"، "وی. وی. های سوسیال دموکراسی روسیه"، در صحنه ظاهر شده بودند. حتی کسی که در جنبش کنونی روسیه شرکت نکرده ولی لااقل در هوای آن استنشاق کرده، بخوبی می‌داند که قضیه دقیقاً از همین قرار بود. با وجود این، اگر ما قویاً تاکید کنیم که خواننده باید کاملاً به این واقعیت شناخته شده، پی‌برد، و اگر ما برای روشن‌تر شدن موضوع، از نخستین شماره رابوچیه دلو و مشاجره‌ای که در اوایل سال ۱۸۹۷ میان اعضای "مسن" و "جوان" درگرفت، مدارکی بدست می‌دهیم، به آن دلیل است که آنانی که به "دموکراسی" شان می‌بالند، روی بی‌توجهی بخش وسیع مردم (یا نسل بسیار جوان)، به این واقعیات حساب بازمی‌کنند. بعدتر به این نکته برخواهم گشت.

ثانیاً در جلوه ادبی خیلی آغازین اکونومیسم، ما شاهد یک پدیده بسیار نادر هستیم - که برای درک کلیه اختلافات درون سوسیال دمکرات‌های فعلی از ویژگی خاصی برخوردار است - و آن اینکه طرفداران "جنبش کارگری خالص و ساده"، یعنی ستاینندگان نزدیک‌ترین ارتباطات "ارگانیک" (اصطلاح رابوچیه دلو است) با مبارزه پرولتاریایی، و همچنین مخالفین همه‌گونه تحصیل‌کردگان غیرکارگر (حتی یک تحصیل‌کرده سوسیالیست) مجبورند برای دفاع از مواضع خود به دلایل "تریدیونیست‌های ناب" بورژوازی متوسل شوند. این نشان می‌دهد که رابوچایا میسل از بدو انتشار خود، ناآگاهانه، برای اجرای برنامه «کردو» دست به کار بود! این نشان می‌دهد (چیزی که رابوچیه دلو قادر به فهمش نیست) که این همه ستایش از جنبش خودانگیزخته کارگری، و همه تحقیرکردن‌های نقش "عنصر آگاه"، و یا عبارتی نقش سوسیال دموکراسی، به این معناست که - کاملاً مستقل از اینکه خودش بخواید یا نخواهد - دارد در جهت تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی به درون صفوف کارگران عمل می‌کند. همه کسانی که از "مبالغه راجع به اهمیت ایدئولوژی"^{۲۲}، و از "اغراق راجع به نقش عنصر آگاه"^{۲۳} و غیره سخن می‌گویند، خیال می‌کنند که جنبش کارگری ساده و خالص، بتنهایی می‌تواند و خواهد توانست یک ایدئولوژی مستقل برای خویش تبیین کند، تنها به این شرط که کارگران "سرنوشت خود را از دست رهبران خلاص کنند". ولی این خطای فاحشی است. در تایید آنچه بالاتر گفته شد، باید نقل قول بسیار عمیق و مهم کارل کائوتسکی را درباره پیش‌نویس جدید برنامه حزب سوسیال دموکرات اتریش، خاطر نشان کنم.^{۲۴}

"بسیاری از منتقدین رویزیونیست باور دارند که مارکس ادعا کرده که انکشاف اقتصادی و مبارزه طبقاتی، نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی، بلکه مستقیماً آگاهی [تأکید از کائوتسکی است] به ضرورت آن را نیز خلق می‌کند. منتقدان فوق بلافاصله با این اعتراض روبرو می‌شوند که پیشرفته‌ترین کشور کاپیتالیستی، یعنی انگلیس، بیش از

^{۲۱} ما روی کلمه معاصر، به نفع کسانی که ممکن است زهدفروشانه شانه بالا ببینانند و بگویند: الان حمله به رابوچیه میسل به اندازه کافی آسان است، تاکید می‌گذاریم. اما آیا همه اینها به تاریخ باستان تعلق ندارند؟ جواب ما به این زهدفروشان که تبعیت کامل‌شان از ایده‌های رابوچیه میسل بعدتر اثبات خواهد شد این است: اسمها را عوض کنید، قصه در باره شماس! لنین

^{۲۲} نامه «اکونومیست‌ها» در شماره ۱۲ 'ایسکرا'.

^{۲۳} رابوچیه دلو، شماره ۱۰

^{۲۴} Neue Zeit، سال ۱۹۰۲-۱۹۰۱، XX، شماره ۳، ص ۷۹. طرحی که کائوتسکی از آن سخن می‌راند، در کنگره وین با کمی تغییر تصویب شد (در پایان سال گذشته).

هر کشور مدرن دیگری از این آگاهی فاصله دارد. با استناد به این طرح، فرد ممکن است اینطور تصور کند که این نظر باصطلاح ارتدکس مارکسیستی که در اینجا رد شد، مورد قبول کمیته‌ای - که پیش‌نویس برنامه اتریش را تنظیم کرد - نیز هست. در این طرح گفته می‌شود: "هر قدر کاپیتالیسم بیشتر توسعه می‌یابد، بر تعداد پرولتاریا افزوده می‌شود و پرولتاریای بیشتری ناگزیر به مبارزه علیه کاپیتالیسم می‌گردد. و پرولتاریا به امکان و لزوم سوسیالیسم آگاهتر می‌شود." در این رابطه، به نظر می‌رسد که آگاهی سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا است؛ حال آنکه این کاملاً نادرست است. البته سوسیالیسم بمثابه یک دکترین، ریشه‌هایش را در روابط اقتصادی مدرن دارد، درست همانطوریکه مبارزه طبقاتی پرولتاریا دارد؛ و عیناً نظیر مبارزه طبقاتی، [سوسیالیسم] نیز از درون مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها - که زائیده کاپیتالیسم است - سر برمی‌آورد. اما سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی بموازات یکدیگر رشد می‌کنند، نه آنکه یکی بدنبال دیگری؛ بلکه هر کدام تحت شرایط متفاوتی پامی‌گیرند. آگاهی سوسیالیستی مدرن صرفاً می‌تواند بر شالوده دانش ژرف علمی اوج بگیرد. در حقیقت، علم اقتصاد مدرن، همان اندازه شرط لازم برای تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک مدرن هست؛ و پرولتاریا هرچقدر هم اشتیاق نشان دهد باز نمی‌تواند این یا آن را خلق کند؛ هر دوی اینها در روند اجتماعی مدرن بوجود می‌آیند. وسیله نقلیه علم، پرولتاریا نیست، بلکه تحصیل‌کردگان بورژوازی (تأکید از کائوتسکی است) هستند. در اندیشه‌های اعضای افراد این قشر بود که سوسیالیسم مدرن جوانه زد، و توسط آنها بود که به پرولترهای روشنفکرتر منتقل گردید، که بنوبه خود، آنها را به مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد کردند، آنها در جایی که شرایط اجازه چنین کاری را می‌داد. از این رو، آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از خارج بداخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا معرفی شده و نه چیزی که بطور خودانگیزخته در درون این مبارزه رشد کرده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه قدیمی هاینفلد، بطور کاملاً صحیحی تأکید شده بود که وظیفه سوسیال دموکراسی ارتقای آگاهی پرولتاریاست (به معنای دقیق‌تر: اشباع [اندیشه] پرولتاریا) با آگاهی نسبت به موقعیت خودش و آگاهی نسبت به وظایفش. اگر آگاهی، خود بخود از مبارزه طبقاتی نشأت می‌گرفت، دیگر نیازی به این نمی‌بود. پیش‌نویس جدید این گزاره را از برنامه قدیمی کپی کرده و آنرا به گزاره مورد اشاره فوق وصله نموده است. و همین، سررشته اندیشه را کاملاً بهم ریخته است..."

از آنجا که حرفی از ایدئولوژی مستقلی که خود توده‌های کارگر در جریان جنبش‌شان فرموله کنند در میان نیست^{۲۰}، تنها انتخاب این است - یا ایدئولوژی بورژوایی یا سوسیالیستی. در اینجا حد وسط وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی "سوم" خلق نکرده و بعلاوه در جامعه‌ای که زیر تضاد طبقاتی دوباره شده، هرگز یک ایدئولوژی غیرطبقاتی و یا ماورای طبقاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد). از اینرو دست کم گرفتن ایدئولوژی سوسیالیستی، بهر شکل ممکن، و انحراف از آن، حتی به کمترین درجه، به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوایی است. سخن از خودانگیزگی بسیار هست، اما تکامل خودانگیزخته جنبش طبقه کارگر، به تبعیت از ایدئولوژی بورژوایی منجر می‌شود و تکامل آن درست طبق برنامه «کردو» به پیش خواهد رفت؛ زیرا جنبش خودانگیزخته طبقه کارگر همان جنبش تریدونیونیستی است و معنای تریدونیونیسم، اسارت ایدئولوژیک کارگران توسط بورژوازی است. از این رو وظیفه ما، یعنی وظیفه سوسیال

^{۲۰} البته این به آن معنی نیست که کارگران در خلق این ایدئولوژی شرکت نمی‌کنند. آنها شرکت می‌کنند اما نه بعنوان کارگر، بلکه بعنوان تنوریسین‌های سوسیالیسم، به عنوان پرودن‌ها و ویتلینگ‌ها؛ عبارات دیگر، آنها فقط در موقعی و به نسبتی و بدرجاتی شرکت می‌کنند که توان یادگیری دانش قرن خود و توان تکامل آنها دارند. اما بمنظور اینکه تعداد بیشتری، در این امر موفق شوند، باید همه گونه کوشید تا آگاهی کارگران حتی‌الامکان و بطور عام افزایش یابد. لازم است که کارگران خود را در چارچوب تصنعی «ادبیات کارگران» محدود نسازند بلکه ادبیات عمومی را بدرجات فزاینده‌ای فراگیرند. حتی درست‌تر می‌بود که بجای «خودشان را محدود نسازند» می‌گفتم «محدود نمی‌شوند» زیرا خود کارگران مایل بخواندن هستند و حتی همه آن چیزهایی را که برای تحصیل‌کردگان نوشته شده می‌خوانند و صرفاً برخی از تحصیل‌کردگان (بد) بر این باورند که «برای کارگران» کفایت فقط چیزهایی راجع به شرایط کارخانه گفته شود و چیزهایی که برای آنها دانسته و شناخته است، بارها و بارها تکرار گردند. لنین

دموکراسی، نبرد علیه خودانگیزگی است، و اینکه مسیر جنبش طبقه کارگر را از این خودانگیزگی - که مسیر مورد تمایل تریدونیونیست‌هایی است که به مایل به خزیدن به زیر بال و پر بورژوازی هستند - منحرف سازد و آن را به زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشاند. از اینرو جمله نویسندگان «نامه اکونومیستی» که در اسپکرا، شماره ۱۲ چاپ شد، مبنی بر اینکه مساعی الهام‌بخش‌ترین ایدئولوگها نمی‌تواند جنبش طبقه کارگر را از مسیر تعیین‌شده توسط تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی منحرف سازد، به معنای چشم‌پوشی از سوسیالیسم است. و اگر این نویسندگان قادر بودند تا آنچه را که می‌گویند بی‌باکانه، پی‌گیرانه و دقیقاً بسنجند، یعنی همان کاری را بکنند که هر فردی که وارد عرصه فعالیت ادبی و اجتماعی می‌شود باید انجام دهد، آنوقت کار دیگری برایشان باقی نمی‌ماند جز اینکه «دستهای بی‌مصرف‌شان را روی سینه خالی‌شان بگذارند» و میدان عمل را به استرووها و پراکوپوویچ‌ها بسپارند تا جنبش کارگری را در راستای «مسیری با کمترین مقاومت»^{۲۶} یعنی در خط تریدونیونیسم بورژوایی به پیش ببرند و یا به زباتوف‌ها بسپارند تا آن را در خط «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق دهد.

نمونه آلمان را یادآوری می‌کنم. خدمت تاریخی لاسال به جنبش طبقه کارگر آلمان چه بود؟ این بود که مسیر جنبشی را که بطور خودانگیزخته (با مساعدت خیرخواهانه شولتز-دلیچ^{۲۷} و امثالهم) بسمت تریدونیونیسم پروگرسیست^{۲۸} و کوپراتیونیسم [تعوانی‌گرایی] در حرکت بود منحرف کرد. برای انجام چنین وظیفه‌ای لازم بود تا کاری کاملاً در خلاف جهت سخن‌گفتن راجع به دست‌کم‌گیری عنصر خودانگیزگی، حول «تاکتیک-بمنابه-پروسه»، و پیرامون «تأثیر متقابل عناصر و محیط» و غیره انجام داد. یک مبارزه جدی علیه خودانگیزگی لازم بود، و فقط پس از چنین مبارزه‌ای - که سالهای متمادی بطول انجامید - ممکن شد تا برای مثال موضع مردمان کارگر برلین را از حامی حزب پروگرسیست، به یکی از دژهای مستحکم سوسیال دموکراسی تغییر کرد. و این مبارزه حتی امروزه به هیچ‌وجه خاتمه نیافته است (بر خلاف تصور آنانی که تاریخ جنبش آلمان را از پروکوپوویچ و فلسفه آنرا از استرووه می‌آموزند). حتی اکنون نیز طبقه کارگر آلمان، بعبارتی، بین چند ایدئولوژی، تکه‌پاره شده است: بخشی از کارگران در اتحادیه‌های کارگری کاتولیکی و سلطنتی سازمان یافته‌اند، بخش دیگر در اتحادیه‌های هیرش-دونکر^{۲۹}، که توسط ستایشگران تریدونیونیسم انگلیسی تأسیس شده‌اند، و دسته سوم در اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیک سازمان یافته‌اند. دسته آخر بینهایت بزرگتر از سایرین است. اما ایدئولوژی سوسیال دموکراسی که قادر به کسب این برتری شده، قادر نیز خواهد بود تا آنرا حفظ کند بشرطی که مبارزه قاطعی را علیه سایر ایدئولوژی‌ها به پیش ببرد.

در اینجا خواننده خواهد پرسید چرا جنبش خودانگیزخته، جنبشی در مسیر کمترین مقاومت، به سلطه ایدئولوژی بورژوایی خواهد انجامید؟ به این دلیل ساده که ایدئولوژی بورژوایی در اصل، بمراتب قدیمی‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی، و بمراتب تکامل‌یافته‌تر است، و وسایل توزیع بی‌نهایتی در اختیار دارد. هر قدر که در یک کشور، جنبش سوسیالیستی جوانتر باشد، همانقدر نیز باید مبارزه علیه کلیه تلاش‌هایی که بمنظور تثبیت ایدئولوژی

^{۲۶} اصطلاحی است که اکونومیست‌ها بکار می‌بردند و منظورشان پیش‌برد مبارزه صرف اقتصادی از طریق اتحادیه‌های صنفی قانونی بود که با کمترین مقاومت پلیس روبرو می‌شد.

^{۲۷} Schulze-Delitzsch اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خردبوروژوا. او بمنظور منحرف کردن مبارزه انقلابی کارگران، علیه کاپیتالیسم و برای برپایی شرکتهای تعاونی و صندوق‌های تعاون و پس‌انداز تبلیغ می‌کرد و مدعی بود که به این طریق میتوان به وضع پرولتاریا در چهارچوب کاپیتالیسم بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده‌پا و پیشه‌وران را از خانه‌خزایی نجات داد.

^{۲۸} progressionist trade-unionism

^{۲۹} Hirsch-Duncker unions این اتحادیه، در آلمان، در سال ۱۸۶۸، توسط دو تن از لیبرال-بورژواها موسوم به هیرش و دونکر تأسیس شد. هیرش و دونکر «سازش طبقاتی» را موعظه میکردند، مبارزه انقلابی و طبقاتی کارگران را منحرف می‌ساختند و وظایف جنبش اتحادیه‌ای را در چهاردیواری صندوق‌های تعاون متقابل و سازمانهای فرهنگی و مدنی محدود می‌نمودند.

غیرسوسیالیستی می‌شوند، شدیدتر گردد، و همانقدر نیز باید با قاطعیت بیشتر کارگران را از اندرزدندگان بد - که فریادشان علیه "پُربهادادن به عنصر آگاهی" و امثال آن بلند است - بر حذر داشت. نویسندگان نامهٔ اکونومیستی، هم‌صدا با **رابوچیه دلو**، علیه ناشکیبایی - که خصیصهٔ دورهٔ طفولیت جنبش است - به تندی سخن می‌گویند. ما در پاسخ می‌گوییم: آری، جنبش ما واقعا دورهٔ طفولیت خود را می‌گذراند، و برای آنکه بتواند سریعتر رشد کند باید علیه آنهایی که با گُرنش به خودانگیزگی، مانع رشد آن می‌شوند ناشکیبا باشد. هیچ چیز مضحک‌تر و مضرتر از تظاهر [اشخاص] به "قدیمی" بودن و تجربهٔ طولانی داشتن از همهٔ مراحل مبارزه نیست.

ثالثاً شمارهٔ اول **رابوچایا میسل** نشان داد که عنوان "اکونومیسم" (که البته قصد نداریم عوض کنیم، چون به هر حال، این نام هم‌اکنون خودش را جا انداخته است) ماهیت واقعی گرایش جدید را - به اندازهٔ کافی - در خود حمل نمی‌کند. **رابوچایا میسل** مبارزهٔ سیاسی را بالکل انکار نمی‌کند: اساسنامهٔ مربوط به "صندوق همیاری متقابل کارگران" که در شمارهٔ اول **رابوچایا میسل** درج شد حاوی اشاره‌ای به مبارزه علیه حکومت بود. با این حال **رابوچایا میسل** بر این عقیده است که "سیاست همواره برده وار بدنبال اقتصاد حرکت می‌کند" (**رابوچیه دلو** این ترزا را تغییر می‌دهد و در برنامه‌اش تأکید می‌کند که "در روسیه، بیشتر از هر کشور دیگر، مبارزهٔ اقتصادی از مبارزهٔ سیاسی جدا ناشدنی است.") اگر از سیاست، منظور سیاست سوسیال دموکراسی است، آنوقت تزه‌های **رابوچایا میسل** و **رابوچایا دلو** کاملاً نادرست هستند. همانطور که دیدیم، مبارزهٔ اقتصادی کارگران، در اکثر موارد با سیاست‌های بورژوازی و سیاست‌های مذهبی و امثال آن مرتبط هستند (ولو این ارتباط تفکیک‌ناپذیر نباشد). ولی اگر منظور از سیاست، سیاست تریونیونیستی باشد که معرّف تلاش مشترک کلیهٔ کارگران، برای تامین اقدامات دولتی، برای تسلی مشکلاتی باشد که از شرایطشان ناشی می‌شود، اما به رفع آن شرایط نمی‌انجامد، یعنی انقیاد کار به سرمایه را از بین نمی‌برد، در آن صورت تزه‌های **رابوچیه دلو** صحیح است. در واقع شاهد تلاش مشابهی نزد اتحادیه‌های صنفی انگلیسی‌ای هستیم که از سوسیالیسم، کارگران کاتولیک، کارگران "زوباتوفی" و غیره نفرت دارند. پس، سیاست داریم تا سیاست. از اینرو می‌بینیم که **رابوچایا میسل** همانقدر که مبارزهٔ سیاسی را نفی نمی‌کند، در برابر **خودانگیزگی** و جنبهٔ غیرآگاهانهٔ آن گُرنش می‌کند. **رابوچایا میسل** همزمان با برسمیت شناختن مبارزهٔ سیاسی (یا به عبارت صحیح‌تر: امیال و خواست‌های سیاسی کارگران) که بطور خودانگیزخته از درون جنبش طبقه کارگر می‌روید، مطلقاً امتناع می‌ورزد تا بطور مستقل روی یک سیاست ویژه، یعنی سیاست‌های **سوسیال دمکراتیک** که در رابطه با وظایف عمومی سوسیالیسم و شرایط فعلی روسیه است، کار کند. پایین‌تر نشان خواهیم داد که **رابوچیه دلو** نیز همان اشتباه را مرتکب شده است.

ج- گروه خودرهایی^{۳۰} و رابوچیه دلو

روی سرمقالهٔ شمارهٔ اول **رابوچایا میسل** - که شهرتی نداشت و تقریباً فراموش شده بود - به این دلیل زیادی مکث کردیم چونکه اولین و بارزترین بیان آن جریان فکری کلی بود که بعدها از منافذ بی شماری آفتابی شد. و ای. کاملاً حق داشت وقتی در تمجید نخستین شمارهٔ **رابوچایا میسل** و سرمقالهٔ آن اظهار داشت که "آتشین و پُرشور" نوشته شده است (لیستوک رابوتنیک، شمارهٔ ۱۰-۹ ص ۴۹). کسی که بر این باور است که حرف تازه‌ای برای گفتن دارد، "پُرشور" می‌نویسد، آنگونه که گویی نقطه‌نظراتش را با کلمات برجسته می‌نگارد. فقط اشخاصی که عادت دارند

^{۳۰} گروه سامو-آسواپاز دنییه یا «گروه خودرهایی کارگران» سازمان کوچک و کم نفوذ اکونومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ تشکیل شد.

وسط دو صندلی بنشینند، فاقد "شور" هستند؛ تنها چنین کسانی قادرند که در یک روز، شورِ رابوچایا میسل را بستایند و روز دیگر به "شورِ مباحثات" مخالفین آن حمله کنند.

ما روی "ضمیمهٔ جداگانهٔ رابوچایا میسل" تأمل نمی‌کنیم (اما پایین‌تر این فرصت را خواهیم داشت تا راجع به نکات مختلف، به این اثر - که ایده‌های اکونومیست‌ها را مستمتر از سایرین بیان می‌کند - برگردیم). ولی بطور خلاصه، به "بیانیهٔ گروه خودرهای کارگران" اشاره خواهیم کرد (مارس ۱۸۹۹، بازتکثیر در شمارهٔ ۷ روزنامهٔ ناکانونه^{۳۱}، ژوئیه ۱۸۹۹). نویسندگان این بیانیه بدرستی اظهار می‌کنند که "کارگران روسیه تازه در حال بیدارشدن هستند، و تازه دارند به اطرافشان نظر می‌افکنند و از روی غریزه، به اولین وسایل مبارزه دست می‌برند." با اینحال، آنها هنوز هم همان استنتاج‌های نادرست رابوچایا میسل را تکرار می‌کنند و از خاطر می‌برند که عملِ غریزی، همان عمل ناآگاهانه (خودانگیخته) است که سوسیالیست‌ها باید بکمشک بیابند؛ ضمناً فراموش می‌کنند که در جامعهٔ مدرن "اولین وسایل قابل دسترس برای مبارزه" همواره وسایل مبارزاتی تردیونیونی هستند، و "اولین ایدئولوژی قابل دسترس"، ایدئولوژی (تردیونیونی) بورژوازی است. این نویسندگان سیاست را نیز "انکار" نمی‌کنند ولی فقط (فقط!) این حرف‌های آقای وی. را بازتاب می‌دهند که سیاست، روبنا است و بنابراین "تبلیغات سیاسی باید روبنای آن تبلیغاتی باشند که به نفع مبارزهٔ اقتصادی انجام می‌شوند، و باید بر پایهٔ همین مبارزه رشد کنند و از آن متابعت نمایند."

و اما رابوچیه دلو فعالیتش را با "دفاع" از اکونومیست‌ها آغاز کرد. در شمارهٔ آغازین خود (شمارهٔ ۱، ص ۴۲-۱۴۱) طی یک اظهارنظر بوضوح غیرواقعی ادعا نمود که وقتی آکسلرد در جزوهٔ معروفش به اکونومیست‌ها هشدار داد، "نمی‌دانست منظور آکسلرد، کدام رفقای جوان بودند"^{۳۲} در جریان مشاجره‌ای که بر سر همین دروغ، میان آکسلرد و پلخانف درگرفت، رابوچیه دلو مجبور شد بپذیرد که "در حیرت و تعجب درصدد بوده تا از همهٔ سوسیال دموکرات‌های جوانتر مقیم خارج، در برابر این اتهام ناروا" (اتهام تنگ‌نظری علیه اکونومیست‌ها از جانب آکسلرد) دفاع نماید. و اما در واقع این اتهام کاملاً موجه بود، و رابوچیه دلو بخوبی می‌دانست که علاوه بر دیگران، وی. ای. - یکی از اعضای هیئت تحریریه - نیز در مدام اتهام قرار دارد. اشاره کنم که در این مشاجره، که به تفسیرشان از جزوهٔ من، یعنی "وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه"، مربوط می‌شد، آکسلرد کاملاً محق و رابوچیه دلو کاملاً برخط بود. این جزوه در سال ۱۸۹۷، یعنی قبل از تاسیس رابوچایا میسل منتشر شد. آن موقع من بدرستی بر این باور بودم که گرایش اولیه "اتحادیهٔ مبارزهٔ سن پترزبورگ" که فوقاً توصیفش نمودم، یک گرایش مسلط است. و این گرایش حداقل تا اواسط دهه ۱۸۹۸ نقش غالب را داشت. در نتیجه، رابوچیه دلو به هیچ‌وجه حق نداشت تا در تلاشش برای تکذیب وجود و خطرات اکونومیسم، به جزوه‌ای استناد کند که نظریات مندرج در آن زیر فشار اکونومیست‌های سن پترزبورگ، طی سالهای ۱۸۹۷-۱۸۹۸ به بیرون رانده شده بود.^{۳۳}

^{۳۱} Nakanune (On the Eve) نشریه‌ای با نقطه‌نظرات نارودنیکی بود که جمعا ۳۲ شماره در روسیه و لندن انتشار یافت.

^{۳۲} Present Tasks and Tactics of the Russian Social-Democracy, Geneva, 1898. Two letters to Rabochaya Gazeta, written in 1897.—Lenin

«وظایف و تاکتیک‌های حاضر سوسیال دموکرات‌های روسیه»، ژنو ۱۸۹۸. دو نامه به 'رابوچایا گازتا' که در سال ۱۸۹۷ نوشته شده‌اند. لنین

^{۳۳} رابوچیه دلو طی دفاع از دروغ اولش ("نمی‌دانیم منظور آکسلرد کدام رفقای جوان هستند")، در پاسخی که می‌نویسد، دروغ دوم را می‌افزاید: "از وقتی که «بررسی وظایف» منتشر شد، در بین بعضی از سوسیال دموکرات‌های روسیه، گرایش‌هایی برخاسته و با کموبیش روشن‌تر مشخص شده که سمت‌گیری یکجانبهٔ اقتصادی دارند و در مقایسه با وضعیت جنبش ما - که در جزوه «وظایف» تصویر شده - یک گام به عقب را نمایندگی می‌کنند." (ص ۹). این آن چیزی است که در "پاسخ" منتشر شده در سال ۱۹۰۰ آمد. حال آنکه شمارهٔ اول رابوچیه دلو (که دربرگیرندهٔ بررسی مقاله نیز بود) در آوریل ۱۸۹۹ چاپ شد. آیا واقعا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شد؟ خیر. سال ۱۸۹۹ شاهد نخستین اعتراض سوسیال دموکرات‌های روسیه علیه اکونومیسم بود (اعتراض علیه «کردو»). همانطوریکه رابوچیه دلو خیلی خوب می‌داند، اکونومیسم، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد؛ و دلایل این است که وی. ای. در ماه نوامبر ۱۸۹۸ بود که به تمجید از رابوچایا میسل پرداخت. ('لیستوک رابوتنیکا' شماره ۱۰-۹) لنین

اما رابوچیه دلو نه تنها از اکونومیست‌ها "دفاع کرد" بلکه خودش نیز اشتباهات اساسی آنان را مرتباً تکرار نمود. منشاء این سردرگمی را می‌توان در تفسیر ابهام‌آمیز از تری که در برنامه رابوچیه دلو آمده بود، دید: "به نظر ما، مهمترین پدیده حیات روسی، یعنی آنچه که عمدتاً وظایف [تأکید از ماست-ل] و خصیصه فعالیت انتشاراتی این اتحادیه را تعیین می‌کند، جنبش توده‌ای طبقه کارگر است [تأکید از رابوچیه دلو است] که در سالهای اخیر شکل یافته است." اینکه جنبش توده‌ای مهمترین پدیده است، واقعیتی غیرقابل انکار است. اما نکته مهم اینجاست که این بیان که "جنبش طبقه کارگر، وظایف را تعیین خواهد کرد"، چطور فهمیده می‌شود؟ می‌شود آنرا به یکی از دو گونه زیر تفسیر کرد: یا معنایش گُرنش در برابر خودانگیختگی این جنبش است، که این به معنای تقلیل نقش سوسیال دموکراسی، و دنباله‌روی صرف از جنبش طبقه کارگر است (تفسیر رابوچایا میسل، 'گروه خودرهایی' و سایر اکونومیست‌ها) و یا معنایش این است که جنبش توده‌ای وظایف تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی جدیدی پیش‌روی‌مان می‌گذارد که در مقایسه با وظایفی که تا پیش از پیدایی جنبش توده‌ای می‌توانست برایمان راضی‌کننده باشند، بمراتب پیچیده‌ترند. رابوچیه دلو به تفسیر نخست تمایل نشان داده و هنوز می‌دهد، دلیلش هم این است که چیز مشخصی در باره وظایف تازه نگفته و در عوض دائماً اینطور استدلال کرده که "جنبش توده‌ای" ما را از لزوم درک روشن و انجام وظایفی که جنبش پیش‌روی‌مان گذاشته، خلاص کرده است. صرفاً کافیست خاطرنشان شود که رابوچیه دلو سرنگونی اتوکراسی - بمثابه نخستین وظیفه جنبش توده‌ای طبقه کارگر - را ناممکن می‌دانست، و به این خاطر این وظیفه را (به بهانه جنبش توده‌ای) تا حد مبارزه برای مطالبات سیاسی فوری تقلیل داد (جزوه «پاسخ» ص ۲۵).

ما از مقاله ب. کریچفسکی، سردبیر مجله رابوچیه دلو، تحت عنوان "مبارزه اقتصادی و سیاسی در درون جنبش روسی" که در شماره ۷ منتشر شد، و در آن همین اشتباهات تکرار گردید^{۳۴} صرفنظر می‌کنیم و مستقیماً سراغ رابوچیه دلو، شماره ۱۰ می‌رویم. البته ما به جزئیات اعتراضات متنوعی که کریچفسکی و مارتینف علیه زاریا و ایسکرا سردادند، نمی‌پردازیم، بلکه صرفاً به مبانی اصولی که رابوچیه دلو در شماره ۱۰ اتخاذ کرده، علاقمند هستیم! از اینرو، ما به این واقعیت غریب که رابوچیه دلو آنرا بمثابه "تضاد اساسی" میان دو پیشنهاد زیر می‌بیند، نمی‌پردازیم.

پیشنهاد اول:

"سوسیال دموکراسی دستان خود را نمی‌بندد و فعالیتش را به یک نقشه یا شیوه واحد از پیش تعیین شده مبارزه سیاسی محدود نمی‌سازد، بلکه همه‌گونه وسایل مبارزه را - تا زمانی که با توان حزب تناسب دارند - برسمیت می‌شناسد." و غیره (ایسکرا، شماره ۱)

^{۳۴} در این مقاله، برای مثال راجع به "تئوری مرحله‌ای" "stages theory" یا تئوری "زیگزایگ های خفیف" "timid zigzags" در مبارزه سیاسی، اینطور آمده است: "خواست‌های سیاسی، که ماهیتاً برای تمام روسیه مشترک هستند، با اینحال باید بدواً (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده!) با تجربه قشر [کذا] مشخص کارگران از مبارزه اقتصادی مطابقت داشته باشد. فقط (!) بر مبنای این تجربه است که تبلیغات سیاسی می‌تواند و باید مطرح شود." و غیره (ص ۱۱). در صفحه ۴، نویسنده به اعتراض علیه اتهام بدعت‌گذاری اکونومیستی، یعنی اتهامی از نظر او کاملاً بی‌اساس است پرداخته، و رقت‌انگیزانه فریاد می‌زند: "کدام سوسیال دموکرات است که نداند بنا به آموزه مارکس و انگلس، این منافع اقتصادی طبقات معین است که نقش تعیین‌کننده را در تاریخ بازی می‌کند و نتیجتاً مبارزه پرولتاریا برای منافع اقتصادی نیز بویژه باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه رهایی‌بخش حائز بیشترین اهمیت باشد؟" (تأکید از ماست). کلمه "نتیجتاً" در اینجا کاملاً بی‌مورد است. این واقعیت که منافع اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند به هیچ وجه بر این دلالت نمی‌کند که مبارزه اقتصادی (مثلاً مبارزه تریبونویی) بیشترین اهمیت را دارد؛ زیرا ضروری‌ترین و "تعیین‌کننده‌ترین" منافع طبقات عموماً فقط توسط تحولات رادیکال سیاسی می‌توانند تامین شوند. بویژه، منافع اقتصادی پایه‌ای پرولتاریا، صرفاً توسط یک انقلاب سیاسی که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی نماید، امکانپذیر است. کریچفسکی همان استدلال وی. وی. های "سوسیال دموکراسی روسی" (مثلاً اینکه سیاست دنباله‌روی اقتصاد است و غیره) و برشتاین‌های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می‌کند (مثلاً ولتمان با استدلال مشابهی به دنبال اثبات این بود که کارگران پیش از آنکه به فکر انقلاب سیاسی بیافتند باید که پیشاپیش "قدرت اقتصادی" را به دست آورده باشند). لنین

پیشنهاد دوم:

"بدون داشتن یک سازمان قوی و ماهر برای مبارزه سیاسی تحت هر شرایط و در هر زمانی، جا ندارد که از داشتن یک نقشه عملی نظام‌مند که توسط اصول سخت‌وسفت روشن شده، و با اقدامات ثابت قدم به اجرا در آمده، و بتنهایی شایسته نام تاکتیک است، سخنی بمیان آورده شود" (ایسکرا، شماره ۴)

اگر صحبت از تاکتیک می‌کنیم، قاطی کردن برسمیت شناختن کلیه وسایل مبارزه، کلیه نقشه‌عمل‌ها و شیوه‌ها، به شرط اینکه مناسب باشند، با نیاز یک برهه سیاسی معین به اجرای دقیق یک نقشه عمل - درست مثل این است که روش‌های متنوع درمان بیماری‌ها در علم پزشکی را با لزوم اتخاذ یک روش درمانی معین برای یک بیماری داده‌شده قاطی کنیم. اما نکته اینجا است که رابوچیه دلو که خودش قربانی بیماری است که ما «گرنش در برابر خودانگیختگی» نامیده‌ایم، از پذیرش هرگونه "روش درمانی" برای این بیماری امتناع می‌کند. از این جهت به این کشف خارق‌العاده نایل آمده که "تاکتیک بمثابه نقشه عمل، در تقابل با روح مارکسیسم است" (شماره ۱۰، ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از "پروسه رشد وظایف حزبی، که با خود حزب رشد می‌کند" (ص ۱۱، تاکید از رابوچیه دلو است). جمله اخیر این شانس را دارد تا برای "گرایش" رابوچیه دلو به یک جمله قصار معروف و به یک یادبود همیشگی بدل گردد. ارگان رهبری در جواب به سؤال «به کجا؟» اینطور جواب می‌دهد: "حرکت، فرآیند تغییر مسافت بین نقطه شروع و نقاط بعدی مسیر حرکت است". این نمونه بی‌نظیر از ژرف‌اندیشی نه فقط یک چیز عجیب و غریب (اگر بود، ارزش وقت گذاشتن و بررسی نداشت)، بلکه برنامه یک گرایش کامل است. همان برنامه ای که ر.م. (در "ضمیمه جداگانه" به رابوچیا میسل) بدین گونه توضیح داد: آن مبارزه‌ای مطلوب است که امکان‌پذیر باشد، و مبارزه‌ای امکان‌پذیر است که در لحظه معین در جریان است. این دقیقا همان اپورتونیزم بی‌حدومرزی است که منفعلانه خود را با خودانگیختگی منطبق می‌سازد.

"تاکتیک-بمثابه نقشه، در تقابل با روح مارکسیسم است!" اما این، یک افترا علیه مارکسیسم است؛ و به معنای بازگرداندن مارکسیسم به آن کاریکاتوری است که نارودنیک‌ها در مبارزه علیه ما ساخته بودند. این به معنای تحقیر ابتکار و انرژی مبارزان آگاه طبقاتی است، حال آنکه برعکس، مارکسیسم انگیزه عظیمی به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات‌ها می‌دهد، و وسیع‌ترین چشم‌اندازها را در برابر شان می‌گشاید، و (اگر بشود اینطور اظهار کرد) نیروی توانمند میلیون‌ها کارگر را که «بطور خودانگیخته» برخاسته‌اند، در اختیار سوسیال دموکرات‌ها می‌گذارد. کلیت تاریخ تیم‌های سوسیال دموکراسی جهانی، سرشار از نقشه‌عمل‌هایی است که گاه توسط این و گاه توسط آن رهبر سیاسی به پیش برده شده‌اند، که بعضی از آنها، دوراندیشی و دیدگاه‌های صحیح سیاسی و تشکیلاتی نویسنده‌شان را تایید می‌کنند، و برخی دیگر کوتاه‌بینی و اشتباهات سیاسی‌شان را آشکار می‌نمایند. زمانی که آلمان در مرکز یکی از بزرگترین نقاط عطف تاریخی - یعنی تاسیس امپراتوری، گشایش رایشتاک [مجلس ملی] و اعطای حق رای عمومی - قرار داشت، لیکنخت یک نقشه عمل برای سیاست‌ها و فعالیت‌های عمومی سوسیال دموکراسی داشت، و شوایتسر یک نقشه دیگر. هنگامی که قانون ضدسوسیالیستی بر سر سوسیالیست‌های آلمانی فرود آمد، موس و هاسلمان یک نقشه عمل داشتند - و در اینجا و آنجا مشغول آمادگی و فراخوان به خشونت و ترور بودند، [حال آنکه] هسبرگ، شرام و (تا اندازه‌ای) برنشتاین نقشه عمل دیگری داشتند^{۳۰} - آنها برای سوسیال دموکرات‌ها موعظه می‌کردند که خود آنان با توسل به قهر و انقلابی‌گری غیرقانونی، مسبب تصویب این قانون شدند و بنابراین باید با رفتار نمونه‌وارشان طلب بخشش کنند. نقشه عمل سومی هم وجود داشت که توسط آنانی پیشنهاد شد که در حال آماده‌سازی و راه‌اندازی

^{۳۰} Schweitzer, Most, Hasselmann, Hochbert, Schramm

انتشار یک ارگان حزبی غیرقانونی بودند. البته اکنون پس از سالها که از مبارزه بر سر مسئله انتخاب خطمشی گذشته، و تاریخ رأی خود را در رابطه با خطمشی صحیح صادر کرده، بر زبان آوردن پندواندازهای حکیمانه درباره رشد وظایف حزبی که با حزب رشد می‌کنند آسان است. اما در زمان آشفته‌فکری^{۳۶} - یعنی زمانی که منتقدان و اکونومیست‌های روسی در حال تقلیل سوسیال دموکراسی به سطح تریونیونیسم بودند و در موقعی که تروریستها قویاً از پذیرش "تاکتیک-بمنابه نقشه" حمایت می‌کردند - که تکرار اشتباهات پیشین بود - در آن مقطع از زمان، محدود کردن خود به اینگونه اندرزهای ژرف، بطور ساده، به معنی صدور "گواهینامه فقر" برای خود است. در زمانی که تعداد زیادی از سوسیال دموکرات‌های روسی از فقدان ابتکار و انرژی، دامنه محدود پروپاگاندا، آژیناسیون و سازماندهی سیاسی^{۳۷}، و فقدان "نقشه" بمنظور سازماندهی گسترده تر فعالیت انقلابی رنج می‌برند، در چنین دوره‌ای، اظهار این که: "تاکتیک-بمنابه نقشه" در تقابل با ماهیت مارکسیسم است، نه تنها معنایش به ابتدال کشیدن مارکسیسم بلحاظ تئوری است، بلکه بمعنی پس زدن حزب بلحاظ عملی است.

رابوچیه دلو به موعظه‌اش ادامه می‌دهد:

"وظیفه سوسیال دموکرات انقلابی صرفاً این است که توسط کار آگاه‌گرانه‌اش به تکامل عینی سرعت ببخشد، نه آنکه از این تکامل چشم‌پوشی کند و یا نقشه‌عمل‌های ذهنی خود را بجایش بنشاند. ایسکرا همه اینها را در تئوری می‌داند؛ ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیسم به کار آگاهانه انقلابی می‌دهد در عمل موجب می‌شود تا ایسکرا به دلیل تعصب در تاکتیک، به تحقیر اهمیت عنصر ابژکتیو یا عنصر خودانگیختگی در تکامل بپردازد." (ص ۱۸)

این یک نمونه دیگر از آشفته‌فکری‌های بسیار بزرگ تئوریک بود که در خور شأن وی. وی. و متحدین اوست! ما از فیلسوف‌مان می‌پرسیم: چطور ممکن است که یک طراح نقشه‌های سوژکتیو، تکامل عینی را تحقیر کند؟ مسلماً با از نظر دورداشتن این واقعیت که تکامل عینی، از طریق خلق، یا تقویت، یا نابودی و یا تضعیف یک طبقه معین، یا قشر، یا گروه‌ها، ملت‌های خاص، یا گروهی از ملیت‌ها و غیره، توازن قوای سیاسی، یا موقعیت اتخاذ شده توسط احزاب انقلابی و غیره را تعیین می‌کند. اگر طراح نقشه چنین کند، جرمش این نیست که عنصر خودانگیختگی را تحقیر نموده، بلکه برعکس عنصر آگاهی را تحقیر کرده است، زیرا او اثبات کرده که فاقد "آگاهی" برای درک درست تکامل عینی است. از اینرو، سخن گفتن صرف از "ارزیابی اهمیت نسبی" (تاکید از رابوچیه دلو است) خودانگیختگی و آگاهی، نشانگر فقدان کامل "آگاهی" است. اگر "عناصر خودانگیخته تکامل" می‌توانند توسط ادراک انسانی فهمیده شوند، بنابراین یک ارزیابی غلط از آنها، بمنزله "تحقیر عنصر آگاه" خواهد بود. اما اگر آنها نتوانند فهمیده شوند، آنوقت برای ما ناشناخته می‌مانند و نتیجتاً نمی‌توانیم راجع به آنها حرفی بزنیم. پس حرف حساب کریچفسکی چیست؟ اگر او فکر می‌کند که "طرح سوژکتیو ایسکرا غلط است (همانطوریکه در واقع آنها را غلط اعلام می‌کند)، در این صورت نخست می‌بایست نشان می‌داد که کدام واقعیات ابژکتیف را نادیده گرفته است، و بعد ایسکرا را - بقول خودش - بخاطر بی‌اعتنائی به آنها، یا "تحقیر عنصر آگاه"، به نقصان آگاهی متهم می‌کرد. اما اگر او با نارضایتی از نقشه‌های سوژکتیو نمی‌تواند استدلالی بجز "تحقیر عنصر خودانگیختگی" بیاورد، صرفاً نشان می‌دهد (۱) که به لحاظ تئوری، مارکسیسم را از طریق کاریف و میخائیلفسکی^{۳۸} می‌فهمد؛ یعنی کسانی که بقدر کافی توسط

^{۳۶} "Ein Jahr der Verwirrung" یا "سال آشفته‌فکری" نامی است که مهرینگ Mehring برای فصلی از کتابش با عنوان "تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان" برگزید و در آن به تشریح دودی و فقدان قدرت تصمیم‌گیری سوسیالیست‌ها، در بدو کار، در انتخاب "تاکتیک-بمنابه نقشه" برای شرایط جدید پرداخت. لنین

^{۳۷} به نقل از سرمقاله ایسکرا، شماره ۱. لنین

^{۳۸} Kareyev, Mikhailovsky

بلتوف^{۳۹} به استهزاء گرفته شده‌اند و ۲) که به لحاظ عملی، از "عناصر خودانگیخته تکامل" که کار مارکسیست‌های قانونی ما را بسمت برنشتاینیسم، و کار سوسیال دموکرات‌های ما را بسوی اکونومیسم کشاند، کاملاً راضی است؛ اما "سرشار از خشم" علیه کسانی است که تصمیم خود را گرفته‌اند تا به هر قیمت، سوسیال دموکراسی روسیه را از [این] مسیر تکامل "خودانگیخته" منحرف کنند.

ضمناً چیزهایی به دنبال می‌آیند که واقعا مضحک هستند. "درست همانطوریکه انسانها علی‌رغم کشف علم طبیعی، همچنان به شیوه کهن زادوولد می‌کنند، بنابراین زایش یک نظم اجتماعی نوین، که در آینده بوقوع خواهد پیوست نیز عمدتاً نتیجه طغیان‌های اساسی خواهد بود، آنهم علی‌رغم وجود همه کشفیات در علوم اجتماعی و افزایش تعداد مبارزان آگاه" (ص ۱۹). درست همانطوریکه در حکمت آباء و اجداد مان گفته می‌شد: هرکس می‌تواند بچه بدنیا بیاورد، همانطور نیز امروز، "سوسیالیست‌های مدرن" (مثل نارتسیس توپوریلف^{۴۰}) در عبارات حکیمانه‌شان می‌گویند: هرکس می‌تواند در زایش خودانگیخته یک نظم اجتماعی نوین شرکت کند. ما نیز موافقیم که همه می‌توانند. اما آنچه که برای چنین شراکتی لازم است، تسلیم به اکونومیسم است، آنهم آن‌موقعی که اکونومیسم حاکم است؛ نیز تسلیم به تروریسم است، آنهم موقعی که تروریسم درحال پاگیری است. از اینرو در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که علیه شیفتگی به ترور هشدار داده شود، رابوچیه دلو حیران ماند و با مسئله چنان برخورد کرد که گویا برایش "تازگی" داشت. و اکنون، پس از گذشت شش ماه، و کاسته شدن از اهمیت مسئله، در آن واحد، رابوچیه دلو به ما می‌گوید: "ما فکر می‌کنیم وظیفه سوسیال دموکراسی این نیست و نباید باشد که علیه رشد احساسات تروریستی اقدام کند". (رابوچیه دلو شماره ۱ ص ۲۳) و در قطعنامه کنفرانس، قید شده: "کنفرانس، ترور تعرضی و سیستماتیک را بی‌مورد و بیموقع می‌داند" (دو کنگره، ص ۱۸) این چه زیبا و روشن است! اما نه در مخالفت، بلکه در توضیح بی‌موردی و بی‌موقعی؛ و آنهم بگونه‌ای که ترور غیرسیستماتیک و تدافعی نتواند در چارچوب "قطعنامه" بگنجد. باید پذیرفت که چنین قطعنامه‌ای بسیار بی‌خطر و کاملاً مصون از خطاست، درست مثل فردی که حرف می‌زند اما هیچ چیزی نمی‌گوید! و خودش را از هر گونه لغزش بدور می‌دارد. تمام چیزی که برای تنظیم چنین قطعنامه‌ای لازم است، قابلیت دنبال‌روی از جنبش است. وقتی ایسکرا، به این دلیل که رابوچیه دلو مسئله ترور را تازه جلوه داده، آنرا به استهزاء گرفت، رابوچیه دلو خشمگینانه ایسکرا را به "گستاخی باورنکردنی بمنظور تحمیل راه‌حل‌های مسایل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر پیشنهاد شده بودند" متهم نمود. (ص ۲۴). واقعاً که گستاخی است. و عجب مبالغه‌ای در ارزیابی از عنصر آگاه: اول حل کردن پیشاپیش مسایل به کمک تئوری، بعد متقاعد ساختن سازمان، حزب، و نیز توده‌ها به درست بودن این راه‌حل.^{۴۱} چقدر بهتر که چیزهای اساسی را تکرار کنیم بی‌آنکه چیزی را به کسی "تحمیل" کنیم، یعنی نوسان با هر "چرخش" - خواه به سمت اکونومیسم، خواه به سمت تروریسم. رابوچیه دلو حتی این دستورالعمل حکیمانه را تعمیم می‌دهد و زاریا را متهم می‌کند به اینکه "برنامه‌شان را همچون شبحی که بر فراز هرج و مرجی بی‌شکل در پرواز است، رودرروی جنبش قرار می‌دهند" (ص ۲۹). اما سوسیال دموکراسی چه نقش دیگری می‌تواند ایفا کند اگر نه تنها همچون "شبح" بر فراز جنبش خودانگیخته پرواز نکند، و جنبش را به سطح برنامه خودش ارتقا ندهد؟ مطمئناً وظیفه‌اش این نیست که دنبال دم جنبش بدود. در بهترین حالت، این نفعی بحال جنبش نخواهد داشت؛ و در

^{۳۹} بلتوف - نام مستعار گ. و. پلخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸) است.

^{۴۰} Nartsis Tuporylov منظور «سرودی در هجو سوسیالیسم مدرن روسیه است» که در شماره یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله 'زاریا' با امضاء «نارتسیس توپوریلف» درج شده بود. در این سرود «اکونومیستها» و هماهنگ شدن آنها با جنبش خودانگیخته مورد استهزاء قرار گرفته بود. سیراینده اشعار یو. ا. مارتف بود.

^{۴۱} نباید فراموش کرد که گروه 'رهایی کار' در رابطه با حل "تئوریک" معضل ترور، تجربه جنبش انقلابی گذشته را تعمیم داد. لنین

بدترین حالت، این کار شدیداً زیان‌بار است. اما **رابوچیه دلو** نه تنها دنباله‌روی «تاکتیک-بمثنابه پروسه» است بلکه آن را به سطح اصول ارتقاء می‌دهد، بطوری که صحیح‌تر این است که گرایش آنرا نه اپورتونیستی بلکه **دنباله‌روی بنامیم**. این را هم باید پذیرفت که کسانی که عزم راسخ دارند تا همیشه به دنبال جنبش بروند و بمثنابه دُم آن عمل کنند، بطور مطلق و برای همیشه در برابر "تحقیر عنصر خودانگیخته تکامل" مصون می‌شوند.

و به این ترتیب، متقاعد شدیم آن اشتباه اساسی که "گرایش جدید" در سوسیال دموکراسی روسیه مرتکب شد، همانا گُرنش در برابر خودانگیختگی، و ناتوانی‌اش در درک این موضوع بود که خودانگیختگی توده‌ها، از ما سوسیال دموکرات‌ها، آگاهی بسیار بالایی طلب می‌کند. هر قدر که خیزش خودانگیخته توده‌ای بزرگتر و دامنه آن وسیع‌تر باشد، به همان نسبت ضرورت [کسب] آگاهی عمیق‌تر و بیشتر برای سوسیال دموکراسی - در کارهای تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی - بیشتر می‌شود.

خیزش‌های خودانگیخته توده‌ها در روسیه، با چنان سرعتی به پیشرفت (و کماکان ادامه دارد) که جوانان سوسیال دموکرات برای مقابله با این وظایف عظیم نآآماده بودند. این نآآمدگی، بدشانسی مشترک ما یعنی همه سوسیال دموکرات‌های روسیه است. خیزش‌های توده‌ها بی‌وقفه ادامه یافت و وسعت گرفت؛ و نه تنها فقط در آنجایی که آغاز شده بود ادامه یافت، بلکه به مناطق جدید و به میان اقشار جدید مردم گسترش یافت (تحت تأثیر جنبش طبقه کارگر، جنب و جوش در میان دانش‌آموزان جوان، روشنفکران بطور عام، و حتی بین دهقانان جان تازه‌ای پیدا کرد). ولی انقلابیون، چه در "تئوری‌ها" و چه در فعالیت‌های‌شان، در پشت سر این طغیان قرار گرفتند، و موفق نشدند تا تشکیلات پایدار و با دوامی با ظرفیت رهبری کلیت جنبش برپا کنند.

در فصل اول ما این نکته را جا انداختیم که **رابوچیه دلو** به وظایف تئوریک ما کم بها داده و بطور "خودانگیخته" شعار مُدروز یعنی "آزادی انتقاد" را تکرار کرده است. آنهایی که این شعار را تکرار کردند فاقد این "آگاهی" بودند که درک کنند مواضع "منتقدان" اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه کاملاً اختلاف دارند.

در فصول آینده نشان خواهیم دید که چگونه گُرنش در برابر خودانگیختگی درحوزه وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.